

۱۳۱۹۴۴

برتراند راسل

پژوهشی در معناداری و صدق

ترجمه‌ی همایون کااسلطانی



سرشناسه: عنوان و پدیدآور:
 Russell, Bertrand راسل، برتراند، ۱۸۷۲ - ۱۹۷۰ م.
 پژوهشی در معناداری و صدق / برتراند راسل؛
 مترجم: همایون کا کاسلطانی
 تهران: جامی، ۱۳۹۲.
 ۴۰۸ ص.
 شابک: 978-600-176-083-9
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: معنی شناسی (فلسفه) حقیقت، زبان -- فرانسه.
 شناسه افزوده: کا کاسلطانی، همایون، ۱۳۵۲ - مترجم.
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ پ ۴۰۲ ر ۸۴۰ B
 رده بندی دیویی: ۱۴۹/۹۴
 شماره کتابخانه ملی: ۳۱۹۰۱۷۶



خیابان دانشگاه، چهارراه وحدت نظری، شماره ۵۲

تلفن ۶۶۴۰۰۲۲۳

www.Jamipub.com

info@jamipub.com

پژوهشی در معناداری و صدق

برتراند راسل

مترجم: همایون کا کاسلطانی

چاپ نخست: ۱۳۹۴

شمارگان: ۵۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۷۶ - ۰۸۳ - ۹

ISBN: 978 - 600 - 176 - 083 - 9

۲۵۰۰۰ تومان

فهرست



۵	یادداشت مترجم
۹	پیروزی بی سلاح
۱۰	پیشگفتار
۱۲	مقدمه
۲۷	بخش نخست: واژه چیست؟
۳۵	بخش دوم: جملات، نحو و اجزای کلام
۵۶	بخش سوم: جملات توصیف‌گر تجربه‌ها
۷۳	بخش چهارم: عین - زبان
۹۰	بخش پنجم: واژه‌های منطقی
۱۱۰	بخش ششم: اسامی خاص
۱۲۶	بخش هفتم: مفردات من - محور
۱۳۵	بخش هشتم: ادراک حسی و شناخت
۱۵۲	بخش نهم: مقدمه‌های معرفت‌شناختی
۱۵۹	بخش دهم: گزاره‌های مبنایی
۱۷۴	بخش یازدهم: مقدمه‌های فکت - پایه
۱۹۳	بخش دوازدهم: تحلیلی بر مسائل مربوط به گزاره‌ها

۱۹۸	بخش سیزدهم: دلالت جملات
۲۳۹	بخش چهاردهم: زبان به مثابه بیان
۲۵۰	بخش پانزدهم: آنچه جملات «نشان می دهند»
۲۶۴	بخش شانزدهم: صدق و کذب
۲۷۶	بخش هفدهم: صدق و تجربه
۲۸۹	بخش هجدهم: باورهای کلی
۳۰۳	بخش نوزدهم: هم مصداقی و اتمیت
۳۲۱	بخش بیستم: قانون نفی شق ثالث
۳۳۹	بخش بیست و یکم: صدق و تصدیق پذیری
۳۵۹	بخش بیست و دوم: دلالت و تصدیق پذیری
۳۷۳	بخش بیست و سوم: تأکید پذیری مجاز
۳۸۳	بخش بیست و چهارم: تحلیل
۴۰۰	بخش بیست و پنجم: زبان و متافیزیک

یادداشت مترجم



«به نام خداوند جان و خرد»

پژوهشی در معناداری و صدق کتابی است در تبیین ماهیت «ارتباط گزاره‌های مبنائی (basic propositions) با تجربیات». از این رو نگارنده گرچه در سنت فلاسفه تحلیلی تلاش کرده که مفاهیم و اصطلاحات کلیدی را توضیح دهد و ابهام‌زدائی کند، با این همه نیاز به توضیح بیشتر در قالب پانویست احساس می‌شد. به عنوان مثال مفاهیم و اصطلاحات فنی‌ای چون گزاره‌های پروتوکل، اصل هم‌مصادقی، تعمیم‌دهی، اصل جانشینی (یا جایگزینی)،... به رغم توضیحات فنی و دیرفهمشان در متن، در جای خود در قالب پانویست توضیح داده شده‌اند. اصطلاح «گزاره‌های مبنائی» - راسل غلط‌انداز است. خواننده ممکن است آن را با گزاره‌های بنیادین ویتگنشتاین اشتباه بگیرد. ولی چنانکه راسل در متن (بخش دهم) توضیح می‌دهد «آن اظهارات دربارهٔ امور واقع که مستقل از هر برهانی در تأییدشان موفق به نظر می‌رسند را می‌توان گزاره‌های مبنائی نامید». گزاره‌های بنیادین ویتگنشتاین در تجربه و امر واقع (matter of fact) هیچ مابه‌ازائی ندارند. آنها منطقی محض و شرط ماتقدم فهم و وجود سایر گزاره‌ها هستند. گزاره‌های مبنائی راسل (وام‌گرفته از آیر) یا همان گزاره‌های پروتوکل در سراسر است‌ترین و بی‌واسطه‌ترین شکل‌شان ماحصل مشاهدهٔ مستقیم‌اند. در مشاهدهٔ مستقیم و بی‌واسطه نخستین جمله - گزاره‌های حکمی، جمله - گزاره‌ای مبنائی است بی‌هیچ تحلیل و تفسیری.

در متن کتاب اصطلاحات فنی دیگری نیز وجود دارند که ویژه راسل اند و پس از وی در متون فلسفی دیگری دیده نشده‌اند. اصطلاحاتی چون *akoluthic sensation* (بخش دوم) و *mnemic causational* (بخش بیستم) از این جمله‌اند. برای این دو اصطلاح در زبان فارسی معادلی یافت نشد. از این رو تلاش شده با ارائه توضیحاتی در قالب پانوشت کار معادل‌سازی و درک محتوای مفاهیم فوق به عهده خواننده گذاشته شود. نتیجه آنکه مفاهیم مورد استفاده راسل در این کتاب سه دسته‌اند: دسته‌ای از آنها، برای هر دانش‌آموخته فلسفه یا علاقه‌مند و آشنای حرفه‌ای با فلسفه، مفاهیم دم‌دستی و شفافند مفاهیمی چون نام‌گرایی، اصل تصدیق (تحقیق) پذیری، قانون نفی شق ثالث، صدق، کذب، ثابت‌های منطقی و... از این‌هاست. اصطلاحاتی چون مقدمه‌های فکت-پایه (خوشبختانه راسل در بخش یازدهم مفصلاً آنها را توضیح داده و خواننده پس از بررسی این بخش متوجه خواهد شد که چرا در ترجمه به جای *factual* اصطلاح فکت-پایه آورده شده)، نگرش‌های گزاره‌ای، اصل هم‌مصادق، اصل جانشینی، اصل تعمیم‌دهی، اتمیسم منطقی، جملات اتمی و... گروه دوم مفاهیم را شکل می‌دهند که در متن در بعضی موارد به خاطر ابهام موجود (به‌زعم مترجم) توضیحاتی قید شده است. گروه سوم مفاهیم اصطلاحات ویژه راسل‌اند که فوقاً توضیح داده شد. گرچه برتراند راسل در تاریخ فلسفه به روان‌نویسی زبده و بدان شهره است، ولی در این کتاب در برخی موارد به‌ویژه آنجا که بحث یکپارچه فنی و کاملاً تحلیلی-منطقی است از آن نثر معروف تقریباً خبری نیست. هر بخش این کتاب درآمده ساده و دم‌دستی، ادامه‌ای پیچیده و فنی و پایانی باز هم ساده و قابل فهم دارد. هر بخش گرچه عنوانی مستقل و فحوائی ظاهراً بی‌ربط با بخش‌های قبل و بعد دارد ولی رشته‌ای نامرئی سرتاسر این بیست‌وپنج بخش را به یکدیگر ربط می‌دهد. خط باریک مشترک تمام بخشهای این کتاب که در واقع پی‌رنگ (plot) آن محسوب می‌شوند همان است که در سرآغاز این یادداشت ذکر شد: تبیین و توضیح «ارتباط گزاره‌های مبنائی با تجربیات».



پژوهشی در معناداری و صدق از شناخت منطقی و ریاضی چشم‌پوشی می‌کند و صرفاً به شناخت تجربی - شناخت حاصل از ادراک حسی - می‌پردازد. (طبیعتاً بحث از معرفت منطقی و ریاضی تا آنجا شأنیت می‌یابد که در خدمت توضیح و تنویر شناخت تجربی باشد.) در این کتاب اصطلاحات ادراک (ادراکات، درک) حسی و سایر مشتقات آنها بکرات به کار رفته است و در ترجمه نیز چاره‌ای جز رعایت (ولو ملال آور) امانت در ترجمه این اصطلاحات نبود. چه اگر پسوند حسی در کنار ادراک در ازای واژه‌های percept، perception، perceptual، perceptive و غیره قرار داده نمی‌شد، سوء تفاهم در فهم واژه ادراک (منهای پسوندی در ازای آن اصطلاحات) ناگزیر می‌بود. تکرار چنین معادل‌های انگلیسی و سایر موارد در متن و مابه‌ازای فارسی آنها در ترجمه، ممکن است خواننده را دلسرد سازد. ولی با خوانش کتاب دریافت خواهد شد که درج مکرر اصطلاحات و نقل تکراری جملات - به‌ویژه در مواردی که بحث شکلی منطقی - ریاضی یا به قول راسل وجهی شماتیک به خود می‌گیرد، نه تنها گریزناپذیر می‌نماید بلکه بر جذابیت و تفهیم هرچه بیشتر فحوای کلام نیز می‌افزاید. بدیهی است ترجمه چنین متونی که در بدو امر سهل و ممتنع می‌نمایند در واقع بیابانِ سادگیِ پرسراب به نظر می‌رسند. کتاب حاضر از این قاعده مستثنی نبود. اگر قرار بود مثل همه متون فلسفی تقریباً غیر فنی (مثل تاریخ فلسفه خودِ راسل) ساده، یکدست و روان ترجمه شود مطمئناً اصالت فنی کتاب و تحلیل‌های تکنیکی و حرفه‌ای نگارنده (راسل) خدشه‌دار می‌شد. از این رو در ترجمه کتاب تلاش شد که جانب هر دو بعد رعایت شود. یعنی ترجمه روان از یک سو و فنی و خشک از دیگر سو به اقتضا. ترجمه متون فلسفی هرگز خالی از اشکال نیست. ترجمه توأمان دقیق و روان - به‌ویژه ترجمه چنین متونی - کاری دشوار و طاقت فرساست. مترجم مدعی نیست که توانسته حق مطلب را بی‌کم و کاست و یکپارچه ادا کند. چنین ادعائی «توهمی متافیزیکی» است. گرچه پیش از این نیز دو کتاب فلسفی و فنی راسل (مسائل فلسفه و

جستارهای فلسفی) به فارسی ترجمه و عرضه شده‌اند، امید است خوانش این کتاب و گوارش فحوای آن درکی تازه و فهمی نوین از اندیشه‌های این فیلسوف طنّاز و پرماجرا به دست دهد.

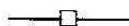
* * *

در پایان ضمن سپاس فراوان از خانم‌ها فرحناز رسولی (حروف‌نگار) و رؤیا کاکاسلطانی (نمونه‌خوان) به خاطر صبر و شکیبایی‌شان و تحمل سختی‌ها و مرارت‌ها، شایسته است که از عنایت و لطف ویژه جناب آقای دهقانی مدیر محترم انتشارات جامی سپاسگزاری کنم.

همایون کاکاسلطانی

h_kakasoltani@yahoo.com

پیروزی بی سلاح

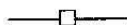


اخیراً شاهد پیروزی بی سلاح مهم تاریخی بوده ایم. نتیجه بحران کوبا و برآیند درگیری مرزی میان چین و هند ثابت کرده که بزرگترین قدرت ها حتی آن گاه که موضع قدرت را تحکیم بخشیده اند، همچنان می توانند از جنون جبران ناپذیر جنگ مدرن دوری گیرند. روسیه و چین داوطلبانه و بی آن که وجهه خود را از دست بدهند، به سازش تن داده اند.

راسل در توجه مستقیم به کندی، خورشچوف، نهرو و مائوتسه تونگ، در طی آن هفته های هولناکی که ما هر روز صبح با تصور نابودی جهان بیدار می شدیم، با شجاعت تمام، ندای ناچیز عقل را سر داد. در جوهره پیشنهادهایش - همان طور که همه خوانندگان این penguin special می توانند ببینند - تحقق و وقوع هر رخدادی دقیقاً محاسبه می شوند. روس ها هرگز محاصره کوبا توسط آمریکا را به چالش نکشیدند و اسلحه هایشان را در ارتفاعات هیمالیا بر جای گذاشتند.

آیا این نتیجه گیری ای بسیار خوشبینانه است که ندای یکی از بزرگترین اندیشمندان زمانه ما در تمامی کنسولگری ها مورد توجه واقع شد؟ در هر صورت آدمی این گزارش را با ستایش و قدرشناسی می خواند که زمانی که جهان در آستانه تکانه ای شدید حاصل از جنگ هسته ای بود، از یک انسان چه کاری صورت گرفت.

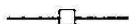
پیشگفتار



این کتاب به تدریج طی سال‌ها و در اوج مجموعه فعالیت‌ها و مشاغل آکادمیک تکامل یافته است. در سال ۱۹۳۸، در طی درسگفتارهایی در خصوص «زبان و فکت» در دانشگاه اکسفورد، بخشی از موضوع را مورد بحث قرار دادم. این درسگفتارها، منای دوره‌های گردهمایی در دانشگاه شیکاگو در سال‌های ۱۹۳۸- و دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس در فاصله سال‌های ۱۹۳۹-۴۰ را تشکیل داد. مباحث دو گردهمایی برداشت مرا از مسائل مورد نظر وسعت بخشید و از تأکیدی که من در اصل بر جنبه‌های زبانی موضوع داشتم کاست. باید بگویم مدیون و مرهون استادان و شاگردانی هستم که با نقادی‌های مفصل و دوستانه‌شان مرا در اجتناب از خطاها و اشتباهات کمک کردند. خاصه‌تر آن‌که در دانشگاه شیکاگو که پرفسور کارناب و موریس در سمینارها حاضر می‌شدند و برخی از دانشجویان لیسانس توانایی عظیم فلسفی را به نمایش می‌گذاشتند، این مباحثات نمونه‌های همکاری بحث‌انگیز سودمندی بودند. آقای نورمن دالکی که در هر دو سمینار حاضر بود و کل دست‌نوشته کتاب را خوانده است، به خاطر نقادی جذاب و دقیقش وامدار اویم. و سرانجام آن‌که در خلال تابستان سال ۱۹۴۰، این درسگفتارهای ویلیام جیمز را تا حدی از مطالب جمع‌آوری شده و تا اندازه‌ای از بازنگری در کل موضوع فراهم کردم.

همان‌طور که بر خواننده آشکار خواهد شد، من با پوزیتویست‌های منطقی‌سازگاری بیشتری دارم تا با هر مکتب فلسفی دیگر؛ با این تفاوت که نسبت به آن‌ها به کار بارکلی و هیوم پابندی و اهمیت بیشتری قائلم. این کتاب ماحصل تلاش در تلفیق طرز تلقی کلی شبیه به طرز تلقی هیوم با روش‌هایی است که ناشی از منطق جدید بوده‌اند.

مقدمه



کتاب حاضر، به مثابه پژوهشی در برخی مسائل مربوط به شناخت تجربی برنامه‌ریزی شده است. در حالی که با نظریه‌ی سنتی در مورد شناخت مخالفت می‌شود، شیوه پذیرفته شده نیز عمدتاً در اهمیت دادن به ملاحظات زبانی، فرق می‌گذارد. من ملاحظه‌ی زبان را در ارتباط با دو مساله‌ی عمده مطرح می‌کنم که - با اصطلاحات ابتدایی نه اصطلاحات خیلی دقیق - می‌تواند بدین‌گونه بیان شود:

۱. منظور از «ملاک تجربی» صدق یک گزاره چیست؟

۲. از این حقیقت که گاهی اوقات چنین ملاکی وجود دارد، چه چیزی را می‌توان استنتاج کرد؟

در این‌جا، همان‌طور که معمولاً در فلسفه رخ می‌هد، نخستین مشکل، درک دشواری مساله است. اگر به کسی که در فلسفه ناآزموده است بگویید که: «از کجا می‌دانی من دو چشم دارم؟» در پاسخ خواهد گفت: «چه پرسش احمقانه‌ای! من می‌بینم که تو دو چشم داری.» وقتی پژوهشمان پایان می‌یابد، گمان نمی‌رود به چیزی اساساً متفاوت از این موضوع غیرفلسفی رسیده باشیم. آنچه رخ خواهد داد، این است که در جایی که فکر می‌کردیم همه چیز ساده است، به درک ساختار پیچیده‌ای نائل شده‌ایم، و این که از شبهه - سایه‌های نایقینی محیط بر حالاتی آگاهی یافته‌ایم که ملهم هیچ شکی نیست؛

این که به شکی نائل شده ایم که غالباً موجه تر از امر مفروض ماست؛ و این که حتی موجه ترین مقدمه ها خودشان را مستعد به بار آوردن نتایجی ناموجه نشان داده اند. نتیجه محض عبارت است از جایگزینی تردید شفاف به جای یقین گنگ. این که این نتیجه هیچ ارزشی دارد یا خیر، مورد نظر من نیست.

همین که این دو پرسشمان را به طور جدی لحاظ کنیم، مشکلات بر ما سنگینی می کنند. عبارت «ملاک تجربی صدق یک گزاره» را در نظر بگیرید: این عبارت می طلبد که از واژه های «تجربی»، «ملاک»، «صدق»، و «گزاره» تعریفی به دست دهیم. مگر آن که بعد از بررسی ای، چنین استنتاج کنیم که پرسش ما اشتباهاً قالب ریزی شده است.

اجازه دهید ملاحظاتمان را با «گزاره» آغاز کنیم. یک گزاره عبارت از هر آن چیزی است که می تواند در هر زبانی گفته شود: *Socrates is mortal* و *Socrate est mortel* هر دو گزاره یکسانی را بیان می کنند. یک گزاره حتی در زبان مشخصی نیز ممکن است به طرق متعدد گفته شود. تفاوت میان دو جمله «سزار در پانزدهم ماه مارس کشته شد» و «در پانزدهم ماه مارس بود که سزار کشته شد»، صرفاً مربوط به بلاغت است. بنابراین، در چنین حالتی، ممکن است که دو شکل از لغات «معانی یکسانی» داشته باشند. لاقلاً می توانیم برای لحظه ای یک «گزاره» را این گونه تعریف کنیم: «همه جملاتی که همانند یک جمله معین، معنای یکسانی دارند».

اکنون باید «جمله» و «معنای یکسان داشتن» را تعریف کنیم. موقتاً از دومی صرف نظر می کنیم و می پرسیم «جمله» چیست؟ جمله شاید واژه ای منفرد یا معمولی تر، شماری از واژگان باشد که مطابق قواعد نحوی کنار هم قرار می گیرند. اما وجه مشخصه جمله آنکه بر وجوهی نظیر اخبار، امر، نفی [نهی]، میل یا پرسش دلالت می کند. از دیدگاه ما، وجه مشخصه ی برجسته تر یک جمله این است که اگر معانی واژگان متعدد در جمله و قواعد نحوی را بشناسیم، می توانیم بفهمیم آن جمله چه چیزی را بیان می کند. بنابراین

۱. این دو جمله اولی به انگلیسی و دومی به فرانسوی به معنای «سقراط فانی است» می باشند. (م)

پژوهش ما باید ابتدا با بررسی واژه‌ها و سپس بررسی نحو زبان آغاز گردد. پیش از ورود به جزئیات، چند تذکر کلی در مورد ماهیت مساله‌مان، شاید ما را در شناخت بهتر هر آنچه به بحث مربوط است، یاری کند.

مساله ما، مساله‌ای مربوط به نظریه‌ی شناخت است. نظریه شناخت چیست؟ هر آنچه که می‌دانیم یا فکر می‌کنیم که می‌دانیم، به علم خاصی مربوط است؛ پس برای نظریه‌ی شناخت چه چیزی باقی می‌ماند؟

در این خصوص دو پژوهش متفاوت ولی در عین حال هر دو مهم وجود دارد و هر کدام مستحق و در خور نام «نظریه‌ی شناخت» است. در هر بحث مشخصی، افتادن در ورطه‌ی ابهامات به واسطه‌ی کوتاهی در تعیین اینکه این بحث مربوط به کدام نظریه می‌باشد آسان است. در نتیجه، من در تبیین هر دو چند جمله‌ای خواهم گفت.

ما در نخستین شکل نظریه شناخت، تفسیر علمی از جهان را نه به‌عنوان تفسیری قطعاً درست بل به‌عنوان بهترین تفسیر در حال حاضر موجود، می‌پذیریم. جهان آن‌گونه که علم نشان می‌دهد، پدیداری به نام «شناختن» را شامل می‌گردد و نظریه شناخت در شکل نخستش باید ملاحظه کند که این پدیدار، چه نوع پدیداری است. با نگاهی از بیرون و در بدو امر، شناختن ویژگی ارگانیسم زنده‌ای است که (اگر به‌طور کلی سخن بگوییم) به‌طور فزاینده خودش را چونان ارگانیسمی که هر لحظه پیچیده‌تر می‌شود، نشان می‌دهد. واضح است که شناختن عبارت از ارتباط و نسبت یک ارگانیسم با چیزی دیگر یا حتی با بخشی از خودش می‌باشد. اگر از منظر یک مشاهده‌گر بیرونی نگاه کنیم، می‌توانیم معرفت مبتنی بر عادت^۱ را از آگاهی مبتنی بر ادراک حسی^۲ تمییز دهیم. آگاهی نوع دوم، نوعی از «حساسیت» است که منحصر به ارگانیسم‌های زنده نمی‌باشد، بلکه فقط با ابزار و آلات علمی و تا حدی به وسیله هر چیزی نشان داده می‌شود. با فرض وجود محرک از نوعی مشخص، حساسیت عبارت از رفتار در حضور محرک از نوعی مشخص است به گونه‌ای که حیوان یا شیء، در غیاب آن [محرک (م)] رفتاری از خود

بروز نمی دهد.

یک گربه با دیدن سگ، رفتار مشخصی از خود بروز می دهد. این فرایند ما را قادر می سازد که بگوییم گربه سگ را «درک» می کند. اما یک کهرباسنج نیز با وجود جریان الکتریسته، رفتار مشخصی دارد، معهداً به خودمان اجازه نمی دهیم بگوییم کهرباسنج، جریان الکتریسته را درک می کند. تفاوت میان این دو را باید در «شناخت مبتنی بر عادت» لحاظ کرد.

یک شی بی جان، مادام که در ساختار فیزیکی اش تغییری ایجاد نشده باشد، به محرک یکسان پاسخ یکسان می دهد. اما حیوان بر عکس، وقتی مکرراً در معرض یک محرک قرار گیرد از ابتدا یک پاسخ از خود بروز می دهد و تدریجاً مشغله آن واکنش دچار تغییر و تحول خواهد شد تا زمانی که (لااقل موقتاً) به نقطه ثبات برسد. در چنین نقطه ای، حیوان «عادت» را کسب کرده است. از نکته نظر یک رفتارشناس، هر عادت مستلزم چیزی است که می تواند به عنوان باور به قانونی کلی، یا حتی (به معنایی) به مثابه شناخت چنین قانونی لحاظ شود به شرط آنکه این باور اتفاقاً درست باشد. برای مثال وقتی سگی آموخته است که راست بنشیند و غذا بخواد، یک رفتارشناس معتقد به این قانون کلی می شد بگوید: متعاقب بوی غذا به علاوه تمنای آن، غذا می آید یعنی فقط بوی غذا نیست.

آنچه «تجربه آموزی» نامیده می شود که مشخصه ی ارگانیسم زنده است، همان کسب عادات است. سگ به تجربه می آموزد که انسان ها می توانند در را باز کنند، و لذا وقتی می خواهد بیرون برود، اگر صاحبش حاضر باشد، به جای پنجه انداختن به در، دور و بر صاحبش وقوف می کند. «علائم» به عنوان یک قاعده، مبتنی بر عادات حاصل از تجربه اند. برای یک سگ، صدای صاحبش، علامت صاحبش می باشد. می توانیم بگوییم که الف «علامتی» برای ب است اگر الف رفتاری مورد حمایت ب رواج دهد. اما آن برای الف، به تنهایی هیچ اقتضایی ندارد. به هر حال باید پذیرفت که برخی علائم به خاطر اثربخشی شان، مبتنی بر تجربه نیستند: حیوانات به شیوه ای متناسب با شیوع بوهای اشیاء، به برخی بوها واکنش نشان می دهند و گاهی اوقات

حتی زمانی که از اشیاء مورد بحث هیچ تجربه‌ای ندارند، به همین ترتیب عمل می‌کنند. تعریف دقیق یک «علامت»، هم در این بحث دشوار است و هم به این خاطر که از رفتار «رضایت‌بخش» هیچ تعریف قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. اما مشخصه‌ی کلی آنچه که مورد نظر است، انصافاً واضح است و ملاحظه خواهد شد که زبان نوعی از انواع «علامت» است.

همینکه رفتار یک ارگانیسم متأثر از علامت‌ها باشد، ردیابی سرآغازهای تمایز میان «ذهنی» و «عینی» و نیز میان «معرفت» و «خطا» امکان‌پذیر است. از نظر ذهنی، در ازای ارگانیسم «الف علامت ب است اگر» در حضور الف و به شیوه‌ای سازگار با ب رفتاری از خود بروز دهد. در حقیقت از نظر عینی، الف به شرطی علامت ب است که ب همراه الف یا به دنبال آن بیاید. هرکجا به خاطر ارگانیسم «الف از نظر ذهنی علامتی برای ب باشد، از منظر رفتارشناسی می‌توانیم بگوئیم که «ب به این قضیه کلی «باور دارد» که ب همواره همراه الف یا از آن نتیجه می‌شود. اما این اعتقاد فقط به شرطی صحیح است که الف عیناً علامتی برای ب باشد. حیوانات را می‌توان با آینه‌ها و بوهای خوش گمراه کرد؛ بر اساس نظرگاه کنونی، نمونه‌هایی از این دست روشن می‌سازد که تمایزات «ذهنی - عینی» و «معرفت - خطا» در خود نخستین عرصه از رفتار حیوانی بروز پیدا می‌کنند. در این مرحله معرفت و خطا توأمان روابط مرئی میان رفتار ارگانیسم و واقعیات محیطی هستند.

نظریه‌ی شناخت از نوع فوق در چارچوب محدودیت‌هایش، موجه و مهم است. اما نوع دیگری از نظریه شناخت وجود دارد که عمیق‌تر و به نظر من از اهمیت بیشتری برخوردار است.

آن‌گاه که رفتارگرا اعمال حیوانات را به نظاره می‌نشیند و مشخص می‌کند که آیا این اعمال نمایشگر معرفت یا خطا هستند، او به خودش به عنوان یک حیوان نمی‌اندیشد بلکه لااقل بنا بر فرض، خودش را به عنوان مشاهده‌گری لحاظ می‌کند که آنچه را که واقعاً رخ می‌دهد، به درستی ثبت می‌کند. او «می‌داند» که حیوانات با آینه‌ها فریفته می‌شوند و بر این باور است که خودش «می‌داند» که او را نمی‌توان به ترتیبی مشابه فریفت. باغفلت از این واقعیت که

او - یک ارگانیسم نظیر هر ارگانیسم دیگر - دارد مشاهده می‌کند، حال و هوای گمراه‌کننده عینیت را به نتایج حاصل از مشاهده‌اش بار می‌کند. همینکه امکان خطای مشاهده‌گر را به خاطر داشته باشیم، مار خوش خط و خالی را به بهشت رفتارگرا وارد کرده‌ایم. این مار، شکایات را نجوا می‌کند و برای این منظور در نقل کردن نوشتارهای مقدس علمی، هیچ مشکلی ندارد. نوشتار مقدس علمی، در رایج‌ترین شکلش در فیزیک (من جمله فیزیولوژی) تجسم می‌یابد. فیزیک به ما اطمینان می‌دهد که رخدادهایی را که ما «ادراک حسی ابژه‌ها» می‌نامیم در انتهای یک زنجیره دراز علیّ قرار دارند که از ابژه‌ها شروع می‌کنند و احتمالاً شبیه این ابژه‌ها نیستند مگر در بهترین شرایط به شیوه‌هایی کاملاً انتزاعی. همه ما از رئالیسم خام شروع می‌کنیم: یعنی از این آموزه که اشیاء همان چیزی هستند که به نظر می‌رسند. ما چنین می‌اندیشیم که چمن سبز و سنگ‌ها سخت و برف سرد است. اما فیزیک به ما اطمینان می‌دهد که سبزی چمن، سختی سنگ‌ها و سردی برف، آن سبزی، سختی و سردی‌ای نیستند که ما به تجربه خودمان درمی‌یابیم. بلکه چیز بسیار متفاوتی هستند. وقتی مشاهده‌گر به خودش نظر می‌اندازد که مشاهده‌کننده سنگ است، در واقع - اگر فیزیک مورد اعتقاد باشد - نظاره‌گر تأثیرات سنگ بر خودش می‌باشد. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که علم با خودش در نزاع است: وقتی باید بر عینی بودن دلالت کند، می‌یابد که برغم خواستش در ذهنیت غرق شده است. رئالیسم خام به فیزیک ختم می‌شود و فیزیک هم به شرط صحت، نشان می‌دهد که رئالیسم خام نادرست است. بنابراین رئالیسم خام به شرط صحت، نادرست است؛ بنابراین نادرست است و لذا رفتارگرا وقتی می‌اندیشد که او ثبت‌کننده مشاهدات دربارهٔ جهان خارجی است، در واقع ثبت‌کننده مشاهدات درباره آن چیزی است که دارد در خودش اتفاق می‌افتد.

این ملاحظات شک برانگیزند و ما را به ملاحظه و بررسی دقیق نقادانه آنچه که به عنوان معرفت درگذرند، رهنمون می‌شوند. این ملاحظهٔ دقیق

نقادانه، «نظریه شناخت» به دومین معنا از معانی دوگانه فوق‌الذکر است. یا آن‌گونه که مصطلح هم است «معرفت‌شناسی» می‌باشد.

نخستین گام این بررسی دقیق، تنظیم و ترتیب آن چیزی است که فکر می‌کنیم به روال مشخصی می‌دانیم که در آن، چیزی که بعداً می‌آید که شناخته شود (اگر شناخته شود) به خاطر آن چیزی است که پیش‌تر می‌آید. به هر حال این برداشت چنان‌که انتظار می‌رفت، روشن نیست. این برداشت گرچه با سیر منطقی و معهودا با سیر اکتشاف مرتبط است، اما با آن‌ها یکسان نیست. اجازه دهید این مطلب را با چند مثال توضیح دهیم:

در ریاضیات محض بعد از مقدمات، سیر منطقی و سیر شناخت یکسانند. در رساله‌ای (مثلاً) درباره نظریه تابع‌ها آنچه را که نویسنده می‌گوید باور می‌کنیم زیرا استنباطش از گزاره‌های بسیط‌تری است که پیشاپیش باور می‌شوند؛ یعنی علت باورهای ما مبنای منطقی آن‌ها [قضایای بسیط‌تر] است. اما درباره سرآغاز ریاضیات این گفته صادق نیست. منطق دانان، مقدمات ضروری را به‌شمار بسیار ناچیزی از گزاره‌های نمادین بسیار انتزاعی فروگاسته‌اند که فهمیدنشان دشوار است و خود منطق‌دانان نیز تنها بدین‌خاطر بدان‌ها باور دارند که آن گزاره‌ها منطقاً با شمار وسیعی از گزاره‌های شناخته شده‌تر هم ارز دیده می‌شوند. این واقعیت که ریاضیات را می‌توان از این مقدمه‌ها استنتاج کرد، مسلماً دلیل اعتقادمان به صدق ریاضیات نیست.

آنچه معرفت‌شناسی از ریاضیات می‌طلبد، گرچه نظم منطقی نیست، علت رواشناختی باورهایمان نیز نیست. چرا باور دارید که $7 \times 8 = 56$ ؟ آیا هرگز این گزاره را اثبات کرده‌اید؟ مسلماً من این کار را هرگز نکرده‌ام. من به آن اعتقاد دارم زیرا از کودکی به من گفته شده و از آن زمان دیده‌ام که نویسندگان سرشناس آن را تکرار می‌کنند. اما وقتی به پژوهش معرفت‌شناختی شناخت ریاضی دل‌مشغول می‌شوم، علل تاریخی اعتقاد به $7 \times 8 = 56$ را به فراموشی می‌سپارم. مساله مورد نظر معرفت‌شناسی این نیست که «چرا این یا آن را باور کنیم؟» بلکه این است که «چرا باید این یا آن را

باور کنیم؟» در واقع کل این موضوع ماحصل شک دکارتی است. من می بینم که از انسان ها خطایی سر میزند و از خودم می پرسم چرا باید از خطاها اجتناب کنم. بدیهی است تنها کاری که باید انجام دهم، استدلال درست است، ولی باید مقدماتی داشته باشم که با آن ها استدلال کنم. در یک معرفت شناسی تکامل یافته، گزاره ها در یک نظم منطقی، تنظیم خواهند شد، هرچند نه در آن نظم منطقی که منطق دان ترجیح می دهد.

مورد اخترشناسی را در نظر بگیرید. در نظریه ریاضیاتی درباره حرکات افلاک، نظم منطقی از قانون جاذبه آغاز می کند. اما نظم تاریخی از مشاهدات تیکوبراهه (Tycho Brahe) که به قوانین کپلر می انجامد، شروع می کند. نظم معرفت شناختی به نظم تاریخی شباهت دارد، اما با آن یکی نیست زیرا نمی توانیم به مشاهدات عهد کهن خرسند شویم. اگر قرار است از مشاهدات آن ها بهره مند شویم، باید ابتدا دنبال دلیل اعتبار آن ها باشیم و این کار را فقط با مشاهدات خودمان می توانیم انجام دهیم.

یا، تاریخ را در نظر بگیرید. اگر علم تاریخ وجود داشته باشد، واقعیاتش از قوانین عام استنتاج خواهد شد که این قوانین ابتدا در نظم منطقی خواهند آمد. در نظم معرفت شناختی، بسیاری از ما درباره (مثلاً) ژولیوس سزار با باور به آنچه در کتب مورد اعتماد می یابیم، خرسند می شویم. اما مورخی منتقد باید به سراغ نسخ خطی و کتیبه ها برود؛ زیرا داده هایش برخی اشکال هستند که شاید گاهی اوقات تفسیر آن ها بسیار دشوار باشد. مثلاً در مورد کتیبه های بدخط میخی، این تفسیر بر استنتاجات استقرایی بسیار پیچیده مبتنی است. این که چرا باید به کاری که در مورد حمورابی انجام می دهیم باور داشته باشیم، موضوع پیچیده ای است. برای مورخ نقاد، مقدمات اساسی، همان اشکال به خصوص روی لوحه های مشخصی است که او می بیند، برای ما مقدمات اساسی آن چیزهایی هستند که او می گوید و انجام می دهد، به علاوه هر آنچه که استدلال می کند، شاید بر صداقت و درستی او ایمان بیاوریم که باید عبارت از مقایسه ای از گفته هایش با تجربیات خودمان باشد. معرفت شناسی، در نظم مشخصی باید تمام باورهایمان - هم آن باورهایی

که بدان‌ها احساس اطمینان داریم و هم آن باورهایی که محتمل به نظرمان می‌رسند - را نظم و نسق بخشد و اول از همه از باورهایی آغاز کند که پس از بازاندیشی، مستقل از هر برهانی در تاییدشان، معتبر به نظرمان می‌رسند و نشان‌دهنده‌ی ماهیت استنتاجات (غالباً نه دقیقاً منطقی) هستند که بر اساس آن، ما از این باورها به باورهای اشتقاقی گذر می‌کنیم. آن اظهارات درباره امور واقع^۱ که مستقل از هر برهانی در تاییدشان، موثق به نظر می‌رسند را می‌توان «گزاره‌های مبنایی^۲» نامید. این گزاره‌ها به برخی رخدادهای غیرکلامی [یا غیر لفظی] مربوط می‌شوند که می‌توان آن رخدادها را «تجربیات^۳» نامید. ماهیت این ارتباط یکی از بنیادی‌ترین مسائل معرفت‌شناسی است.

معرفت‌شناسی هم عناصر منطقی و هم عناصر روانشناسی را در بر می‌گیرد. به لحاظ منطقی، باید رابطه استنتاجی (معمولاً نه رابطه استدلال دقیق) میان گزاره‌های مبنایی و آن گزاره‌هایی که بدان‌ها به‌خاطر آن‌ها [گزاره‌های مبنایی] باور داریم را در نظر بگیریم. نیز باید پیوندهای منطقی‌ای را در نظر بگیریم که اغلب مابین گزاره‌های مبنایی مختلف برقرار می‌مانند و اگر برخی اصول کلی را بپذیریم، آن گزاره‌ها را به انطباق با سیستمی وامی‌دارند که آن سیستم، به مثابه یک کل بر احتمال هر یک از سازه‌هایش شدت می‌بخشد. هم‌چنین باید ویژگی منطقی خود گزاره‌های منطقی را نیز در نظر بگیریم. از لحاظ روانشناختی، باید ارتباط گزاره‌های مبنایی با تجربیات، درجه شک یا یقینی که نسبت به هر یک از آن‌ها احساس می‌کنیم و روش‌های کاستن از اولی [شک] و افزودن بر دومی [یقین] را مورد بررسی قرار دهیم.

1. matter of fact

2. basic proposition.

راسل در بخش دهم این گزاره‌ها را شفاف‌تر تعریف می‌کند و مخصوصاً در خصوص گزاره‌های پروتوکول (protokollsatz) آنها را مفصلاً مورد بحث قرار می‌دهد. (م)

۳. این تعبیر از آقای آیر (Ayer) است.

4. experiences.